فهرست

[موضوع: فقه روابط اجتماعی / شبکه‌هاى اجتماعى و پیام‌رسان‌ها 2](#_Toc53208543)

[مقدمه 2](#_Toc53208544)

[مطلب چهارم 2](#_Toc53208545)

[روایت سوم: 4](#_Toc53208546)

[مباحث دلالی: 5](#_Toc53208547)

[روایات و آیات مقید: 6](#_Toc53208548)

**بسم‌الله الرحمن الرحیم**

# موضوع: فقه روابط اجتماعی / شبکه‌هاى اجتماعى و پیام‌رسان‌ها

# مقدمه

### مطلب چهارم

مطلب چهارمی که در این روایات باید مورد توجه قرار گیرد این است که این تودد و تحببی که مورد تأکید قرارگرفته در حدی که نصف الدین و نصف العقل یا می‌گوید بعد اینمان بالله این اهمیت دارد آیا استفاده الزام می‌شود یا فقط ترجیح را افاده می‌کند؟ صرفا استحباب استفاده می‌شود یا بالاتر الزام هم قابل استفاده است؟ قبلش توجه کنید بعضی در این نوع روایات می‌گویند نوعی ارشادات است. ما قبول نداریم گفته‌ایم ارشاد نیست و مولوی است منتهی بیانات مولوی بر دو قسم است. بعضی بیانات مولوی تأسیس از ناحیه شرع دارد و بعضی تأیید امر عقلی و عقلائی است. این هم همان چیزی است که اخیرا در مورد اقتصاد اسلامی بحث شده آن آقا می‌گوید خب این‌ها که در بیع و ... احکام عقلائی بوده که در روایات آمده است و ارشاد است. یک اضطرابی کلمات ایشان در اینجا دارد. خب ارشادیت گفتیم دو معنا دارد. یک ارشادیت مقابل مولوی و دیگری ارشادی داریم که خودش قسمی از اقسام مولوی است. آن احکامی که تأسیسی نیست حالت امضائی دارد. اینجا هم قبل اینکه به دلالت حکمی و دلالتش بر وجوب و استحباب برسیم بگوییم روایاتی که اشاره به احکامی دارد که عقل یا عقلا آن را می‌فهمند نمی‌شود گفت که ارشاد است و بار مولوی ندارد. امر مولوی نیست. شارع به‌عنوان شارع بر این‌ها تأکید می‌کند و همان نظام تشویق و تنبیه شرعی و مولوی بر آن‌ها مترتب می‌شود منتهی نوع مولوی بودن این‌ها مثل نماز صبح دو رکعت است نیست بلکه مولوی است که به ارتکازات عقلی و عقلائی ارجاع می‌دهد و بر آن پایه سوار است. همین‌که مولوی شد اطلاق و تقیید و نظامات احکام بر او حاکم می‌شود. این امر مسلمی است و مفروغ عنه است و در جای خودش باید بحث شود.

سخن این است که آیا روایات صرف استحباب را بیان می‌کنند یا بیش از آن هم استفاده می‌شود. آنچه ابتدا به ذهن می‌آید احتمال اول است که ظاهر است. این عددی در سطح استحباب و رجحان را بیان می‌کند. التودد الی الناس نصف العقل. این خوبی را دارد که انسان عاقل با نرمی و ملایمت با دیگران برخورد می‌کند، به دیگران مهر می‌ورزد و توجه می‌کند. انسان بی‌خیال و بی‌محبت و بی‌مهر نیست. ظاهر این‌ها استحباب است. احتمال اول امر جاافتاده‌ای در اینجاست. ممکن است کسی احتمال دهد که این‌ها شامل مراتبی می‌شود که در آن‌ها نوعی وجوب هم امکان دارد که ما به آن معتقد باشیم. بیانی که می‌شود با آن دلالت بر بعضی مراتب وجوب هم از این‌ها قابل استفاده باشد این است که این تأکیداتی که بعد ایمان به خدا دارد این است که التودد الی الناس یا رأس العقل التودد الی الناس نصف العقل التودد یا نصف الدین التودد این تعابیر ولو در آن‌ها امر و ترغیب به شکل بعثی نیست اما این تعابیر سنگین بعید است بگوییم فقط از باب مبالغه در استحباب است. ممکن است کسی بگوید این تعابیر سنگین در آداب و غیر آداب اگر وارد شود لااقل می‌گوید درجاتی از آن وجوب دارد البته نه همه درجات آن. اعتبار هم با این مساعد است. انسانی اصلاً اهل اظهار مودت و تعامل با دیگران نباشد بی‌اشکال نیست. آن حداقل خوش‌خلقی و تعامل با دیگران ممکن است کسی بگوید واجب است. حداقلی که اگر نباشد بداخلاقی و چیزهای دیگری می‌آید. البته این احتمال دوم که ما به خاطر این قرائن بگوییم درجاتی از این و حداقلش واجب است در استنباطات فقهی که داریم متعارف نیست اما قابل این هست که کسی مورد تأکید قرار دهد و بگوید درجاتی از این را می‌شود حمل بر وجوب و الزام کرد. منافاتی هم ندارد که بگوییم روایات التودد الی الناس رجحان مطلقی را می‌گوید که درجاتی از وجوب را می‌رساند.

سؤال: روایات بعثیه هم داشتیم: الزم نفسک للموده

جواب: در وصیت به محمد ابن حنفیه چرا الزم نفسک التحبب و التودد بود. این هم نکته‌ای است.

سؤال: روایت دیگری دارد تحبب الی الناس یحبوک

جواب: من آن را اینجا ندیدم اما چون یحبوک دارد دلالتش را تضعیف می‌کند اما وجود امر مهم است. روایت محمد ابن حنفیه این است: الزم نفسک التودد. مرسله از خصال است. عن ابی عن علی عن ابیه عن حماد عمن ذکره عن ابی‌عبدالله قال قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام فی وصیته لابنه محمد ابن حنفیه الزم نفسک التودد. آنجا امری در روایت وصیت امام به محمد ابن حنفیه دارد. جاهای دیگری را امر ندیدیم. در روایتی که گفتید تحبب الی الناس یحبوک در کافی دارد کتاب العشره باب التحبب الی الناس و التودد:

1- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: «إِنَّ أَعْرَابِيّاً مِنْ بَنِي تَمِيمٍ أَتَى النَّبِيَّ ص فَقَالَ لَهُ أَوْصِنِي فَكَانَ مِمَّا أَوْصَاهُ تَحَبَّبْ‏ إِلَى‏ النَّاسِ‏ يُحِبُّوكَ».[[1]](#footnote-1)

سند خوبی دارد. امر دارد منتها آنچه امر را تضعیف می‌کند این است که می‌گوید تحبب یحبوک. می‌گوید حب بورز تا به این نتیجه برسی لذا ازاین‌جهت دلالتش را مشکل‌دار می‌کند.

سؤال: در بعضی تعبیرات هست که لا خیر برای کسانی که این کار را انجام نمی‌دهند. لا خیر فی من لا یعاشر بالمعقول. یا خیر در کسی نیست که اهل انس گرفتن با مردم نیست.

جواب: حب و ود را در آن‌ها نداریم بیشتر مظاهر است.

سؤال: یعاشر بالمعقول:

جواب: معاشرت ظاهر است امر قلبی را نمی‌رساند مشکل این روایات این است. در روایات داریم تعابیری که نفی خیر و امثال این‌ها می‌کند.

سؤال: در برخی روایات وجود دارد که این روایات حمل بر معاشرت می‌کند مثلاً در مفید خالطوا الناس بالسنتکم و زایلوهم بقلوبکم. نکته دوم ناس در روایات معنای اهل سنت را می‌دهد. تردیدی در این نیست مرحوم علامه مجلسی هم می‌گوید. لذا نمی‌شود همه روایات را یک دست جمع‌بندی کرد. بعضی قرینه دارد وقتی می‌گوید رأس الدین التودد الی الناس آخرش می‌گوید و کل بر و فاجر. این قرینه از آن درمی‌آید.

جواب: همه این‌ها درواقع بار ناسی که مقابل شیعه بگوید در این‌ها زیرورو کردم قرینه‌ای بر این پیدا نکردم اما در معاشرت‌ها و آداب معاشرت ناس که می‌گوید یعنی غیر شیعه و عامه. در این‌ها این شاهد نبود بلکه شواهدی که بر خلافش ذکر کردیم هست. در اینجاها به نظرم عمده روایات ناس به معنای عامه نیست. عمدتاً این‌طور نیست.

سؤال: بعضی روایات می‌گوید تقیه دین من و دین آباء من است. اینجا هم می‌گوید رأس الدین یعنی تودد فضای دینی است نه فقط با عموم مردم.

جواب: مجموعه کنار هم که چیده شود بار جمهور مقابل خاصه را می‌گیرد. یکی ممکن است این‌طور باشد. آنجا که می‌گوید نصف العقل است یا تعبیر بر و فاجر چند جای دیگر هم هست.

ممکن است کسی بگوید استفاده الزامی هم بشود. البته احتمال است و قوت بالایی ندارد؛ بنابراین در مجموعه روایات دیدید عقبه سنگین در استدلال به این‌ها دو نکته است:

1. این اظهار معاشرتی را می‌خواهد بگوید یا محبت قلبی را هم می‌رساند که با یک سختی با دلالت مطابقی یا التزامی بر امر قلبی هم دلالت می‌کند.
2. ظاهر همه این‌ها استحباب و رجحان است و اینکه استفاده الزام شود امر دشواری است که وجهش را عرض کردم اما خالی از عسر نیست.

این هم طایفه دوم. عهد مالک اشتر بود و این روایات که ملاحظه کردید و ذیل سند و روایات بررسی شد.

# روایت سوم:

روایت سوم در این بخش بعضی روایاتی است که در آن بغض نسبت به دیگران مورد مذمت قرارگرفته است. می‌گوید نسبت به دیگران بغض نورزید. نفی بغض معنایش ادنی مراتب حب ممکن است در بر داشته باشد. این روایات هم در آن نرم افزار هم هست. کتاب در معارف دارالحدیث است که درواقع موسوعه‌ای است که مکمل میزان الحکمه است هنوز هم تمام نشده شاید موسوعه حدود 100 جلد است. این ذیل بغض است. ذیل بغض بابی دارد در این کتاب که عربی و فارسی با هم آمده ج 13 ص 504 دانشنامه قرآن و حدیث از من لا یحضر دارد:

وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ[[2]](#footnote-2) عَنِ الْحَارِثِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ الْأَحْوَلِ صَاحِبِ الطَّاقِ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ ع قَالَ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص... ثُمَّ قَالَ ع أَ لَا أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ‏ أَبْغَضَ‏ النَّاسَ‏ وَ أَبْغَضَهُ‏ النَّاس»‏[[3]](#footnote-3)

ناس در روایات نبی دیگر شامل اهل سنت نمی‌شود. این هم یکی از قرائن است که در آن روایات چند تا از پیامبر است و دلالت می‌کند که ناس در اینجا بار معنایی متأخر را ندارد؛ زیرا کلمه ناس معنای لغوی و اصلی آن یعنی مردم. در عهد متأخر زمان باقرین و صادقین معنای جدیدی پیدا کرده ناس یعنی عامه در مقابل خاصه؛ اما اینجا مقصود اولیه مراد است ضمن اینکه اصل این است قرائنی هم دارد از جمله اینکه در چند تا از این روایات از پیامبر بوده و در آن زمان این اصطلاح نبوده.

سند ظاهراً درست است. جمیل ابن صالح ظاهراً بحثی دارد اما سندش ظاهراً بحثی نداشته باشد. جمیل ابن صالح را البته باید دید. پیامبر می‌گوید بدترین مردم کسی است که مردم را بغض بورزد

روایت دیگری هم در منابع اهل سنت است:

«ثُمَّ قَالَ أَ لَا أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ‏ يُبْغِضُ‏ النَّاسَ‏ وَ يُبْغِضُونَه»‏[[4]](#footnote-4)

روایت دیگری هم از پیامبر اکرم است که من یبغض الناس و یبغضونه. در باب بعدی کتاب باب تباغض هم هست که ممکن است بعضی از آن اطلاق داشته باشد. این هم مجموعه روایاتی است که ممکن است بر روایات قبلی افزوده شود و مذمت می‌کند از بغض نسبت به دیگران و آنجا هم ناس دارد و مؤمن و مسلمان ندارد. این روایات هم چند تا است و ممکن است بعضی از آن‌ها معتبر باشد و ممکن است مورد استدلال قرار بگیرد.

## مباحث دلالی:

منتها در این روایت این مبحث دلالی وجود دارد که این منع بعید نیست دلالت بر حرمت کند. شر الناس بعید نیست دلالت بر حرمت بکند چون شر الناس دارد.

مطلب دوم اینکه در این روایات بغض تحریم و نکوهش شده است آیا می‌شود از آن استحباب و یا وجوب محبت را به دست آورد؟ این دو احتمال دارد:

1. اینکه نه نمی‌شود محبت را از آن به دست آورد با این تقریر که حب و بغض ضدین هستند و بینهما امر ثالث. محبت چیزی است مبغضت چیز دیگری است و یک حالاتی هم وجود دارد که انسان نه حب دارد نه بغض. اگر این باشد که ظاهر هم این است و در سال‌های قبل هم که وارد رابطه حب و بغض شدیم عرض کردیم که حب و بغض نسبتشان نسبت تضاد است لااقل قول مرجح این بود. وقتی تضاد شد نهی از بغض به معنای امر به ضد نیست حتی به نحو تبعی و این‌ها زیرا نهی از بغض می‌کند و می‌گوید بغض نداشته باشید اما آیا خوب است و باید محبت داشته باشید نه. می‌گوید بغض نداشته باشید. ظاهر اولیه هم همین است و به‌این‌ترتیب دلالت بر بحث ما نمی‌کند.
2. اما وجه را احتمال دومی هم وجود دارد که علی‌رغم اینکه آن نسبت تضاد حب و بغض را ما قبول داریم اما اینجا بیان کنایی است. وقتی می‌گوید به مردم بغض نورز عرفا می‌خواهد کنایه قرار بدهد که محبت بورز. با لحن کنایی همان تودد الی الناس و تحبب الی الناس را می‌خواهد بگوید. این احتمال دوم است که می‌گوید تقید به ظاهر و جمود به آن نداشته باشید بلکه مقصود بیان کنایی است که مذمت بغض می‌کند می‌خواهد بگوید با هم خوب باشید. در باب اول اینجا هم دارد که النهی عن التباغض می‌گوید لا تعادوا و لا تباغضوا و امثال این‌ها؛ بنابراین احتمال با بحث ما هم انطباق پیدا می‌کند؛ اما اگر انطباق هم پیدا نکند خودش فی حد نفسه بحثی است که آیا اطلاقی دارد که شامل همه انسان‌ها بشود الا ما خرج بالدلیل مثلاً کافر حربی که ادله داریم؛ اما نسبت به معمول آدم‌ها بغض نورزید.

این مجموعه ادله است. لذا به ذهنتان باشد که طایفه سوم حتی اگر مستلزم حب نباشد نهی از بغض می‌کند و اطلاق هم دارد. این مجموعه ‌آیات و روایاتی بود که به‌عنوان ادله مطلق برای حب نسبت به دیگران علی نحو الاطلاق وجود دارد. در آیات و روایاتی هم که در خصوص کفار ما بررسی کردیم دیدیم که یک اطلاقی که بگوید آن‌ها را بغض بورزید و یا محبت نداشته باشید ظاهراً پیدا نکردیم؛ اما درعین‌حال بعد فراغ از این بحث‌ها ممکن است کسی بگوید ما ادله معارض داریم. تا اینجا ادله مثبت را به نحو اطلاق ملاحظه کردید از آیات و روایات. چند آیه کرامت و خلافت بود و چند گروه از روایات در کنار آن مورد بحث قرار گرفت.

# روایات و آیات مقید:

ممکن است کسی بگوید در مقام دیگر روایاتی داریم که مقید این‌هاست. ببینیم چیزی پیدا می‌کنیم که نسبت به کفار نهی بکند و مقید شود یا نه؟ قطعاً کفار حربی و کفار در حال جنگ ادله خیلی روشن و قاطعی داشتیم که می‌شد مقید این مطلقات؟ می‌گوید این نوع طوایف از کفار باید مورد بغض باشند و مقید می‌شود نسبت به ادله‌ای که اگر داشته باشیم از مطلقات؛ اما باید ببینیم که ادله مربوط به کفار آیا اطلاقی داریم که مطلق کافر را بگوید حب نداشته باش تا مطلق کافر را از مطلقات بیرون ببریم یا نه فقط گروه‌های خاص از کفار را بیرون ببریم؟ می‌خواهیم ببینیم ادله‌ای که مقید است آیا گروه‌های خاصی را از اطلاق بیرون برده یا مطلق کفار را؟ گروه‌های خاص قطعاً بیرون رفته. آن همه آیات و روایاتی که ولایت کفار را نپذیرید با آن‌ها رابطه و علاقه نداشته باشید حدود بیست‌وچند آیه و روایت را ملاحظه کردید. مثلاً **﴿لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّة﴾[[5]](#footnote-5)**. ظهور آن‌ها کسانی بود که در مقام نزاع و جنگ و امثال این‌ها هستند. حالا غیر آن‌ها که قبلاً دیدیم و اطلاقی در مقید نبود که مطلق کفار را بیرون ببرد آیا ادله دیگری داریم که اطلاق باشد یا نه؟ در اینجا اگر به جلد 14 دانش‌نامه قرآن و حدیث ص 43 به بعد مراجعه کنید روایاتی داریم که ممکن است به آن‌ها تمسک شود و گفته شود کافر علی وجه اطلاق و همه کفار از مطلقات بیرون رفته. آیات و روایاتی وجود دارد که ممکن است برای خروج کفار علی وجه الاطلاق از این عموم و اطلاقات استفاده شود. مثلاً یکی این روایت دوم این باب است که روایت 111 است از کتاب امالی صدوق نقل شده:

8- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ قَالَ حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَالِكٍ الْفَزَارِيُّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ع قَالَ: «مَنْ‏ أَحَبَ‏ كَافِراً فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ وَ مَنْ أَبْغَضَ كَافِراً فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ ثُمَّ قَالَ ع صَدِيقُ عَدُوِّ اللَّهِ عَدُوُّ اللَّهِ».[[6]](#footnote-6)

یکی دو تای این‌ها توثیق ندارند و محل بحث است و سند خیلی قوی نیست. دلالت می‌گوید هر که کافری را دوست بدارد بغض به خداست.

روایاتی هم که در باب حب و بغض در دین آمده ممکن است کسی استشهاد بکند:

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِمْرَانَ السَّبِيعِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: كُلُ‏ مَنْ‏ لَمْ‏ يُحِبَ‏ عَلَى‏ الدِّينِ‏ وَ لَمْ‏ يُبْغِضْ‏ عَلَى‏ الدِّينِ‏ فَلَا دِينَ‏ لَهُ‏.[[7]](#footnote-7)

با این تقریب که گفته شود چرخاندن حب و بغض بر مدار دین به معنای این است که دین‌دار را دوست بدارد و کافر را و کسی را که دین ندارد را دوست ندارد. این هم روایت دیگری که اینجا هست و روایات متعددی که می‌گوید ایمان همان حب و بغض است و حب و بغض بر مدار ایمان و دین تنظیم شود.

این مجموعه روایاتی است که اینجا آمده. علاوه بر این روایاتی که در منع محبت کافر یا حتی ترغیب به بغض کافر آمده آیه شریفه سوره ممتحنه هست:

**﴿قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ في‏ إِبْراهيمَ وَ الَّذينَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلاَّ قَوْلَ إِبْراهيمَ لِأَبيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصيرُ﴾**[[8]](#footnote-8)

این آیه سوره ممتحنه است. این مجموعه ادله‌ای است که ممکن است مورد استدلال قرار بگیرد که از این عموم و اطلاقات مطلق کفار بیرون رفته‌اند. این را دقت کنید ان‌شاءالله جلسه بعد.

1. - الكافي (ط - الإسلامية)، ج ‏2، 642، باب التحبب إلى الناس و التودد إليهم ...، ص 642. [↑](#footnote-ref-1)
2. - في الأمالي «عن عليّ بن عبد اللّه الوراق، عن سعد بن عبد اللّه، عن إبراهيم بن مهزيار، عن أخيه، عن الحسين بن سعيد عن الحارث- الخ». [↑](#footnote-ref-2)
3. - من لا يحضره الفقيه، ج‏4، ص 400. [↑](#footnote-ref-3)
4. - تحف العقول، النص، ص 27. [↑](#footnote-ref-4)
5. - ممتحنه، 1. [↑](#footnote-ref-5)
6. - الأمالي (للصدوق)، النص، ص 605. [↑](#footnote-ref-6)
7. - الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج‏2؛ ص 127. [↑](#footnote-ref-7)
8. - الممتحنة، 4. [↑](#footnote-ref-8)